

بخش بیست و چهارم حرکت بدون بلد

تازه حرکت کرده بودیم که به من گفته شد شتر پیر قدرت حرکت ندارد. او بسیار لاغر به نظر می‌رسید. بهترین کار آن بود که او را از شر زحمت چند روزه‌ای که در پیش داشت خلاص کنیم. اما مرد چوپان همراه ما گفت بهتر است او را زنده رها کنیم زیرا ممکن بود پس از چند روز استراحت در کنار دوستان مهابادی خود بهبود یابد. به این دلیل او را آزاد کردیم. او با حالت زاری به ما نگاه کرد.

آسمان ابری بود اما به زودی صاف شد. دمای هوا منهای ۲ درجه و شرایط بسیار مطلوب بود. ما در جهت جنوب‌شرق پیشروی می‌کردیم تا از ساحل جنوبی کویر عبور کنیم. در بین کوه بزرگی و کوه‌های اطراف آن چند دره پدید آمده بود. کوه‌هایی که ما آنها را کوه جنوبی می‌خواندیم هنوز دیده می‌شدند. این کوه حتی از کوه نخجیر هم به چشم می‌خورد. این منطقه مسیل سائوس نام داشت. مرد چوپان به بالای تپه‌ای که علامتی روی آن سنگ‌چین شده بود رفت و از چند شیار گذشت. او می‌گفت معمولاً در این شیارها آب تمیز باران جمع می‌شود. با علامت مثبت او ما با مشک‌ها که بار چند شتر بود به سوی او رفتیم. درون یک شیار نعل اسبی در بالای تپه مقداری آب باران جمع شده بود. شترهای مهاباد روز پیش از آب این شیار خورده بودند و فقط آب شیرین و خوشمزه به اندازه یک مشک باقی بود. حالا آب برای یک روز داشتیم و احتیاجی نبود از دامنه‌های سنگی کوه بالا برویم. اندکی از قسمت بیابانی مسیر که صاف‌تر و راحت‌تر بود و شیارها عمق چندانی نداشتند حرکت کردیم. بوته‌های فراوانی روئیده بود. شن بیابان نرم بود و سنگ‌های تیز پای شترها را خراش نمی‌داد. چوپان مایل نبود کوه‌هایی را که چاه آب در آنها وجود داشت ترک کند اما با دیدن مشک پر از آب راضی شد.

مرد چوپان کوه‌های جنوبی را کوه چررو، کوه انارک، کوه آشین و کوه خانی می‌خواند. نام کوه خانی از نام رئیس یک قبیله بلوچ که در این منطقه راهزنی می‌کرد گرفته شده بود. کوه‌های سمت راست کوتاه‌تر شده و ما به کوه بزرگی نزدیک شده بودیم. چشمه آب شیرینی به نام ریزآب مریم در درون دره‌ای در نیم فرسنگی مسیر بود. مسیر مشخص نبود و ما از پای کوه‌ها و چشمه‌ها حرکت کرده و مسیر راحت‌تر را انتخاب می‌کردیم. چند غزال به ما نگاه کردند. اگر قزاق‌ها شکارچی ماهری بودند می‌توانستند آنها را شکار کنند اما تیر هر ۲ قزاق به سنگ خورد. ناوانگ هم پارس کرد و آنها را فراری داد.

با حرکت در پای کوه‌ها مشخص شد مسیر آنچنان که از دور دیده می‌شد یک دست و صاف نبود و رفته‌رفته سنگلاخ می‌شد. ابتدا از کنار شیاری به عمق ۱۰ و عرض ۲۰۰ متر عبور کردیم. عبور از پستی و بلندی‌های آن برای شترها مشکل بود. پس از مدت کوتاهی به شیاری با همان ابعاد رسیدیم و چاه میرزا در نزدیکی آن قرار داشت. این نام هم مانند سایر نام‌های منطقه در نقشه روسی که من هنوز آنرا در دست‌داشتم مشخص شده بود. بین این ۲ شیار عمیق چند شیار کوچکتر وجود داشت که حرکت از میان آنها زمان بر و خسته‌کننده بوده و احتیاج به صبر زیادی داشت. گاهی راه میانبری بین آنها پیدا می‌کردیم. جبهه جنوبی کوه بزرگی مانع از دیدن کویر می‌شد. در شیاری مقداری آب باران جمع شده بود و چند شتر در نزدیکی آن چرا می‌کردند. کوه ایوان‌مانندهای پله‌ای شکل داشت. از بین تپه‌ها قسمت‌هایی از کویر که از کویر بزرگ جدا شده بود رؤیت می‌شد. این مناطق تیره رنگ چند متر بالاتر از سطح کویر بودند. آنها کاملاً شرایط کویری داشته و توسط کوه‌ها از کویر جدا می‌شدند. در شیارهای این منطقه هم مقداری آب باران جمع شده بود. با رسیدن به قلّه تپه‌ای متوجه شدیم که در نزدیکی کوه بزرگی و کوه آشین بودیم. با توجه به حرکت آهسته ما طی مسیر بین این ۲ کوه مدتی طول کشید. بدون مسیر مشخصی از بین دره‌ها حرکت می‌کردیم. در تپه‌ماهور منطقه، بوته‌های فراوانی روئیده بود. کوهی در سر راه ما بود که کوه گوجی نام داشت. از کنار کوهی به نام کوه غلام‌علی و چشمه سیل صفرآب عبور کردیم. کوه منفرد نسبتاً بلندی به نام کوه گنر گفتار بالای افق سمت چپ به چشم می‌خورد. کوه دیگری به نام علیخانی با چشمه‌ای به همین نام دیده می‌شد.

چند مرد چوپان در کنار یک کلبه سنگی با سقفی از بوته‌ها نشسته بودند. اندکی دورتر در محلی به نام دماغه گوجی چوپانان کلبه‌ای ساخته بودند. پس از طی ۲۲ کیلومتر در پای کوه کم‌ارتفاعی اطراق کردیم. در شیارهای این منطقه هم اندکی آب وجود داشت و شترها مشغول خوردن آب شدند. ۵ گله در نزدیک اطراق مشغول چرا بودند. ۴ گله متعلق به جعفر آقا و پنجمی به ماد بولوح تعلق داشت. روی هم‌رفته حدود ۲ هزار گوسفند بود و منطقه بوی گوسفند می‌داد. این اطراق سیزدهم ما بود و قبر حاجی نظر نام داشت. او یکی از اهالی روستای شراب بود که در این محل دفن شده بود. ما روز بعد به جاده‌ای می‌رسیدیم که به کوه آشین و جندق می‌رفت. جاده که از کرمان آغاز می‌شد از یزد و انارک گذشته به تهران می‌رسید. مسیری از کنار چاه بولسون و گنر گفتاری عبور کرده به کاشان، مهاباد و اصفهان می‌رفت. پانزدهم از کوه سنگی در محلی گردنه باریکی به روی یک کوه منفرد وجود داشت.

تعدادی از شترها خسته بوده و زیر سینه آنها زخم شده بود. اشکال کار در این بود که شترها به همان اندازه که کار انجام می‌دادند استراحت می‌کردند و بدن آنها زخمی می‌شد. زخم شترهای لاغر شدیدتر بود. آنها پس از ترک تهران شدیداً کار کرده و با غذای حداقل زندگی کرده بودند اما بار ما دیگر سنگین نبود. هیچ آب نداشتیم و کاه برای یک روز کافی بود. از پنبه‌دانه فقط ۳ کیسه باقی مانده بود. ۷ نفر از شترها که شترهای نر بزرگی بودند شرایط خوبی داشتند اما ۶ شتر دیگر ضعیف بودند ولی خطری آنها را تهدید نمی‌کرد. به هر حال آنها باید چند روزی استراحت کرده و خوب غذا می‌خوردند.

سفر در این قسمت از ایران یکنواخت بود. صبح اطراق را ترک کرده و ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر در میان شن، ماسه، شیارهای خاکی و سنگلاخ حرکت می‌کردیم و عصر در آرزوی رسیدن به اطراق جدید بودیم. به جز بوته و درختچه هیچ رستنی دیده نمی‌شد. از شهر و روستا خبری نبود و گذشته از چند چوپان با مردمان دیگری معاشرت نداشتیم. مردان چادرها را برپا می‌کردند و من مشغول ترسیم دورنمای اطراق می‌شدم. همه شب چادر من به یک شکل مبلمان شده، با یک شمع روشن و با یک منقل گرم می‌شد. چادر زندان من بود اما من درون آن راحت بودم. هنوز تا رسیدن به شرق ایران راه درازی پیش رو داشتیم. البته در این نقطه از کشور توقعی هم جز این نباید داشت اما دیر یا زود به جزایر سبز و خرمی خواهیم رسید.

جای شکایت نبود و من با انجام این سفر از منطقه ناشناخته‌ای دیدن می‌کردم. وضع چوپان‌ها اسفناکتر بود و جبر روزگار آنها را در این منطقه زندانی کرده بود. آنها از حیوانات سایرین مراقبت می‌کردند. من زندگی یکنواخت‌تر و بدتری از زندگی این مردان در عمر خود ندیده‌ام. آنها فقط با نان و روغن و آب شور چشمه‌ها زندگی می‌کردند. تنها دلگرمی آنها حرکت بین مهاباد و کویر بود. آنها در مدت ۸ ماهی که در این ناحیه بودند به جز چند همراه خود با کسی معاشرت نداشتند. آنها به چه می‌اندیشیدند، در مورد چه چیزی صحبت می‌کردند و روزها را چگونه سپری می‌نمودند؟ برای من یک سفر تا پای کوه بزرگی کافی بود و اصلاً تصور نمی‌کردم که بتوانم با چند مرد چوپان به مدت طولانی در این شرایط زندگی کنم.

شب ۲۰ ژانویه دمای هوا به منهای ۵ درجه رسید. صبح هوا خنک بود زیرا ارتفاع ما نسبت به روزهای گذشته بیشتر بود. یخ بامدادی محیط اطراف را بلورین کرده بود. ابتدا مانند روزهای گذشته در جهت جنوب‌شرق حرکت کرده و از دامنه کوه سرخ عبور کردیم. پس از حدود نیم ساعت به جاده آشین رسیدیم. چوپان بلد ما تصمیم داشت به دوستان خود ملحق شود. من ۲ تومان به او انعام دادم. او به ما گفت باید از پای کفر کوه حرکت کرده، از جاپنیر، جاقاپی، دم عبدالله، ساق‌آب عبور نموده و به آشین برسیم. سپس او عقبگرد کرد و با کلاه پوست گوسفندی سیاه و ردای بلند خود ما را ترک نمود. کوه شورآب در آن منطقه واقع شده بود. این کوه با قلّه صاف که در سمت شرق مشاهده می‌شد یک فرورفتگی داشت که آن را شبیه صندلی سورچی‌های کالسکه‌های جنازه کشی می‌کرد. نقاط برف‌پوشی به روی سینه تیره آن دیده می‌شد. اگر مستقیماً به سمت کوه حرکت می‌کردیم در جبهه شمالی آن به روستای جندق می‌رسیدیم. من از نداشتن بلد در شرایطی که آب نداشتیم احساس خطر می‌کردم. ما حالا در جاده اصلی بین چشمه بولسون به آشین، انارک، یزد و کرمان پیش می‌رفتیم.

به آهستگی از بالای ارتفاعات وارد منطقه پست حاشیه کویر شدیم. زمین نرم و مرطوب بود و شترها لیز می‌خوردند. شیار بدون آبی سر راه ما بود که جهت مشخصی نداشت. اندکی بعد از کنار جسد شتر مرده‌ای که چند روز پیش تلف شده بود، گذشتیم.

کوه‌های نائین در جنوب و جنوب‌غرب پدیدار شدند. دورنمای منطقه بسیار زیبا بود و از کوه‌هایی که ما در چند روز اخیر از آنها دیدن کرده بودیم زیباتر و باشکوه‌تر بوده و

در سه جهت امتداد داشتند. اگرچه قله مرتفع نوکتیزی نداشتند اما بالای آنها برفپوش بود. کمربندی از کویر بین ما و این کوه وجود داشت. امتداد آنها مانند اکثر رشته کوه‌های ایران در جهت شمال غرب به جنوب شرق بود. کوه‌های ایران فقط در مازندران و خراسان در جهت شرق و غرب می‌باشند. کوه‌های بلوچستان و افغانستان در امتداد شمال شرق به جنوب غرب هستند. در مجموع کوه‌های ایران مانند زلف بافته شده‌ای می‌باشد که در سمت جنوب پراکنده می‌شود. این مشخصه در کوه‌های سواحل خلیج فارس هم صدق می‌کند.



جاده نسبتاً خوب بود و شیب ملایمی داشت اما بوته‌های زیادی به چشم نمی‌خورد. شن نرمی روی زمین سخت را پوشانده بود. کوه آشین نسبتاً بلند را در مقابل داشتیم. صخره‌هایی به روی آن مشخص بود. روستای انارک پشت کوه قرار داشت. رشته کوه‌های بزرگی به رنگ تیره اندکی در سمت شرق مایل به شمال بود. از این نقطه ارتفاع قله آن بیشتر به نظر می‌رسید. احتمالاً به این خاطر بود که دنباله‌ای از کویر در اطراف کوه وجود داشت و کوه را بلندتر نشان می‌داد. حالا در فلاتی بین کوه‌های بزرگی و کوه‌های انارک پیش می‌رفتیم. ارتفاع منطقه در کل زیاد نبود و کوه‌ها مانند تپه‌هایی بودند. مسیر مسطح و سرعت حرکت ما بیشتر شد. صدای زنگ کاروان آهنگ دیگری یافت. احتمالاً تا غروب به روستا خواهیم رسید. هوا خوب بود و نسیم خنکی از جهت جنوب شرق می‌وزید. نیمی از آسمان پوشیده از ابر بود. جهت آبراه‌ها به سمت جنوب و جنوب غرب

بود. ما در امتداد شرق حرکت می‌کردیم. از چند تپه در سمت راست مسیر گذشتیم. مسیر اندکی سربالائی شد. شن نرمی روی جاده را می‌پوشاند. حالا به تعداد بوته‌ها اضافه شده بود. ساعت‌ها گذشت و خورشید به وسط آسمان رسید. دمای هوا ۷ درجه بالای صفر بود. ما با ۱۳ شتر در قلب ایران پیشروی می‌کردیم. مسیر در هر ۲ طرف کاملاً یکنواخت بود و رنگ‌ها خسته‌کننده شده بودند. هیچ برآمدگی در افق دیده نمی‌شد. محیط با تبت که دریاچه‌های مرتفع آن تغییراتی در یکنواختی مسیر می‌داد تفاوت آشکاری داشت.

همچنان پیشروی می‌کردیم. خبری از مسافر نبود. در طول روز به جز آن شتر مرده با موجود زنده‌ای برخورد نکردیم. جاده دو شاخه شد و نمی‌دانستیم کدام یک مسیر آشین بود. مسیر سمت راست را انتخاب کردیم. غلامحسین پس از مدتی دودل شد و از مسیر خارج شد تا دیدهبانی کند. پس از مدتی علامت داد که ما هم به دنبال او به جاده دست چپ تغییر مسیر دهیم زیرا جاده سمت راست ما را از هدف دور می‌کرد.

حدود ظهر به قسمت جنوبی کوه بزرگی رسیدیم. اثری از حیات نبود. در سمت چپ جاده در محلی دید ما اندکی باز شد و تا دور دست پیدا بود. آن سه کوه برف‌پوشی که از دور دیده می‌شدند پشت کوه‌های نائین بودند. ابر نه چندان ضخیمی در آسمان پدید آمد و جلوی نور خورشید را که در میان کوه‌ها بسیار دلچسب بود گرفت.

من به روی شتر لُق خورده و در افکار خود غوطه‌ور بودم. من تا حدودی در این سفر حضور داشتم اما در رویاهای خود اواخر سفر آسیائی را مرور می‌کردم. همه در حال چرت بعداز ظهر به پشت شترها بودند و صدائی از کسی شنیده نمی‌شد. گاهی چیقی روشن می‌شد و دود از پشت شتری بالا می‌رفت. اما هنگام غذای ظهر همه از خواب بیدار شدند. معمولاً برای نهار حدود یک ربع توقف می‌کردیم اما امروز از توقف خبری نبود. ما به دنبال روستای آشین بودیم تا انبار غذای خود و شترها را پر کنیم. حتماً اطراق در میان مردم روستا پس از چند اطراق در بیابان بسیار مطلوب خواهد بود. مشهدی عباس بقچه نان را باز کرد، کوزه‌های آب برداشت و بین مردان تقسیم کرد. آنها در حال شترسواری غذای خود را خوردند. تکان‌های شتر برای هضم غذا مفید نبود اما در پائین رفتن لقمه کمک می‌کرد. احساس کردم آنها کوزه را بیشتر از مدت معمول بر دهان داشتند و بیشتر آب می‌خوردند اما دخالتی نکردم زیرا در آشین آب آشامیدنی گوارائی در انتظار ما بود.

اسکلت سفید شده شتری آخرت این جانوران را یادآوری کرد. حتی از پرندگان هم خبری نبود. فقط چندی پیش یک خرگوش از کنار جاده دوید. رد پای شترها و گوسفندان همه جا وجود داشت. مسیر اندکی سربالائی بود و کوه بزرگی مقابل دید ما را می‌گرفت. آشین اولین روستای پس از کریمخان بود و باید انبار آذوقه را پر می‌کردیم. ساعت ۳ شد اما از روستا خبری نبود. هیچ نشانه‌ای به نزدیک شدن به آبادی دیده نمی‌شد. نه گله‌ای در حال چرا وجود داشت و نه خانه‌هایی که دود از آنها خارج می‌شد به چشم می‌خورد. بیابان خالی از حیات بود. ما به کجا می‌رفتیم؟ آیا این جاده آشین بود؟ احساس کردم بیش از اندازه در جهت شمال بودیم. کوهی که مانند صندلی سورچی بود در مسافتی در سمت راست قرار داشت. من در مورد شک خود با غلامحسین صحبت کردم اما او می‌گفت چوپان کوه دیگری را نشان داده بود. به او گفتم احساس می‌کنم روستا پشت کوه سیاهی باشد اما او

پاسخ داد که احتمال قرار گرفتن روستا بین دو کوه تقریباً صفر بود و ما روستا را پس از گذشتن از این کوه خواهیم یافت.

همچنان در میان کوه‌های بزرگی و آشین پیش می‌رفتیم. جای آتش اطراق کاروانی مشخص بود و رد پای شترها نشان می‌داد که آنها بار حمل می‌کردند. از خودم پرسیدم این کاروان از کجا آمده بود و به کجا می‌رفت؟ احتمالاً بین اصفهان و جندق سفر می‌کرد. اگر روستای آشین در آن نزدیکی‌ها بود پس چرا در این منطقه دور افتاده اطراق کرده بودند؟ مسلم بود که ما از راه آشین دور افتاده بودیم و بهتر بود به حرکت ادامه دهیم. به زودی به چشمه یا چاه آبی خواهیم رسید. اما چوپان گفته بود فاصله تا روستای آشین فقط ۲ فرسنگ بود و ما باید حدود ظهر به آنجا می‌رسیدیم. حالا فقط اندکی آب در کوزه داشتیم و امیدوار بودیم به زودی به چاه آبی برسیم. مسیر پیچی به سمت شرق خورد و وارد دره‌های کوه بزرگی شد.

حبیب‌الله پیشاپیش کاروان پیاده در جاده حرکت کرده و از بالای بلندی‌ها اطراف را زیر نظر داشت و ما به دنبال او حرکت می‌کردیم. از گذرگاه تنگی در میان دو صخره در ارتفاعات بزرگی عبور کردیم. مسیر به سمت شمال شرق سرازیری شد. منظره شمال دریائی از کویر بود و ارتفاعاتی در جهت شمال‌شرق به چشم می‌خورد. بیابان مانند شبه جزیره‌ای دور تا دور جندق را فرا گرفته بود و در شرق به خلیجی از کویر می‌رسید. ارتفاع محل ۱۲۴۶ متر بود.

حالا چه باید کرد؟ کاه فقط برای غذای امروز شترها کفایت می‌کرد اما پنبه‌دانه تا ۳ روز کافی بود. آرد برای چند روز کافی بود اما آب به قدری بود که به هر نفر فقط یک استکان چای می‌رسید. ما روی روستای آشین حساب کرده بودیم. اگر در روستا مواد خوراکی به مقدار کافی نبود مردانی را برای خرید به روستای انارک در فاصله ۳ فرسنگی می‌فرستادم. نه بلدی داشتیم و نه هیچیک از مردان با چاه‌های منطقه آشنا بودند. حرکت بدون آب در این شرایط کار خطرناکی بود. تصمیم بر آن شد فکر آشین را از سر خارج کنیم و راه را تا رسیدن به جندق ادامه دهیم. غلامحسین سابقاً در این منطقه سفر کرده بود و می‌گفت اگر از راه خارج نشده بودیم به زودی به چاه یا چشمه‌ای می‌رسیدیم.

کاروان از دره سرازیر شد. من در حال جمع کردن نمونه‌هایی از سنگ‌های منطقه بودم و به دنبال آنها حرکت می‌کردم. غروب نزدیک بود اما خبری از چاه نبود. پس از ۳۱ کیلومتر حرکت، در انتهای دره فرمان ایست دادم.

با فراهم شدن اطراق، غلامحسین را برای کاوش اطراف فرستادم. او پس از نیم ساعت مراجعت کرد و گفت که چاه آبی پیدا کرده اما آب آن اندکی شور بود. او و حبیب‌الله با ۲ شتر و مشک‌ها برای آوردن آب حرکت کردند. حدود ساعت ۱۰ شب صدای آنها به‌گوش رسید که برای یافتن اطراق فریاد می‌زدند. آنها فانوسی با خود داشتند و به زودی با آب شیرین و گوارائی به اطراق رسیدند.